

چشم های باز ندا مرا دیوانه کرد

خانم آقا سلطان در مصاحبه با روز: 

فرشته قاضی

Iranbaan.fgh@gmail.Com

پنجشنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ - ۲۹ آوریل ۲۰۱۰

هاجر رستمی مطلق، مادر ندا آقا سلطان، دختر جوانی که چشمان بازش در گاه مرگ، چشمان جهان را به اتفاقات ایران گشود، در گفت و گو با روز از "باز" بودن چشمانی گفته که دیوانه اش کرده است: چشمان باز فرزند.

در حالیکه به نوشته "تایم" لحظه جان باختن ندا آقا سلطان در جریان سرکوب اعتراضات مردم ایران به کودتای انتخاباتی، شاید "پربیننده ترین لحظه مرگ یک انسان در تاریخ بشریت باشد"، هاجر رستمی مطلق در گفتگو با "روز" و برای اولین بار از لحظاتی سخن گفته است که فیلم جان باختن دختر جوانش را به نظاره نشست.

با مادر ندا آقا سلطان در حالی به گفتگو نشسته ام که از 30 خرداد تاکنون بارها ناچار شده است یک تنه در مقابل کسانی بایستد که به انواع دروغ ها متوسل شدند تا حکومت را از کشته شدن ندا، مبرا کنند اما هنوز کسی پای صحبت ها و درد دل های این زن داغدار اما صبور و سربلند ننشسته است. زنی که لحظه جان باختن دخترکش را همچون جهانیان به تماشا نشست و عزیز از دست رفته اش سمبل مبارزه آزادیخواهی یک ملت شد.

مصاحبه "روز" با هاجر رستمی مطلق، مادر ندا آقا سلطان را در ذیل بخوانید.

خانم رستمی، فیلم جان باختن ندا را چگونه دیدید. ممکن است بگویید از این فیلم و...

با آقای پناهی بارها حرف زده بودم که ندا لحظات آخر چه گفت و چه اتفاقی افتاد اما جرات نمی کردم فیلم را ببینم. آقای پناهی می گفت "از تظاهرات خارج شده بودیم و به سمت ماشین می رفتیم که سوار شده و به منزل برگردیم که یکهو صدای تیر آمد. ندا باورش نشد که گلوله به او خورده؛ خم شد؛ نگاه کرد و فهمید چه اتفاقی افتاده و افتاد. فقط گفت: آقای پناهی من سوختم". اینها را بارها از آقای پناهی می پرسیدم و او می گفت اما تا 8 ماه فیلم را ندیده بودم. جرات

نگاه کردنش را نداشتم. تا اینکه یک روز که تنها بودم جرات کردم و نگاه کردم. حالم خیلی بد شد؛ قابل توصیف نیست. آن چشم های باز ندا مرا دیوانه کرد. وقتی کسی می میرد چشم هایش بسته می شود اما چشم های ندای من باز ماند و من مطمئن ام که تا به هدف و خواسته اش نرسد بسته نمی شود. همان یکبار فیلم را کامل دیدم؛ دیگر نتوانسته ام کامل ببینم با اینکه در ماهواره ها و اینترنت و همه جا است اما سعی می کنم ببینم. مدام چشم های باز ندا و خونی که بالا آورد و جان دادن و آخرین حرفش "سوختم" با من است. همه جا و همیشه و به شدت مرا آزار می دهد. از درون ویرانم می کند. چشم های ندا خیلی اذیتم می کند. این چشم ها دنبال چرای زندگی خودش و چرای کشته شدنش می گشت و ...

گفتید که چشم های ندا تا به هدف و خواسته اش نرسد بسته نمی شود. هدف و خواسته ندا چه بود؟

ندا دنبال آزادی بود. او به عنوان یک زن، دنبال آزادی های اجتماعی و زندگی انسانی بود. همیشه می گفت: "زن و مرد هیچ تفاوتی با هم ندارند برابر هستند اما چرا در ایران حقوق زن و مرد یکی نیست. چه فرقی بین زن و مرد است؟ چرا چون زن هستم باید حجاب اجباری داشته باشم و در قانون حق من ضایع شود". ندا دانشجوی دانشکده الهیات و معارف واحد تهران شمال بود. در این دانشگاه، چادر اجباری بود و ندا نمی توانست بپذیرد و مدام می گفت در محیطی که همه زن هستند چرا باید چادر سر کنم. او سه ترم بیشتر نخواند و انصراف داد. می گفت چرا وقتی بیرون می روم باید نگران باشم که به نوع پوشش من گیر ندهند و چرا مهمانی که می روم باید استرس داشته باشم که یکباره نریزند و نگیرند و...

برای ندا در اصل برابری زن و مرد، دغدغه بود. او آزادی می خواست. بعد از انتخابات هم به هموطنانش پیوست که دنبال رای و حق خود بودند. او نیز دنبال حق خود بود و اعتراض داشت، با اینکه نتوانسته بود رای بدهد.

ندا چرا رای نداد؟ آیا آنطور که گفته شده جزو تحریمی ها بود؟

نه. ندا دنبال آزادی و تغییر بود. من شمال بودم که رای دادم و روز بعد از انتخابات برگشتم. ندا آن روز عصبانی بود. زنگ زد و گفت چند حوزه برای رای دادن رفته اما نتوانسته رای بدهد. بعد توضیح داد که در این حوزه ها نماینده آقای موسوی حضور نداشت. وقتی ندا پی گیر می شود و می گوید که میخواهم نماینده آقای موسوی را ببینم می گویند که نماینده احمدی نژاد اینجا است و بیا رای

بده و او عصبانی می شود که چطور ممکن است در حوزه ای نماینده سایر کاندیداها نباشند و فقط احمدی نژاد باشد. برای همین رای نداده بود.

به غیر از 30 خرداد، به همراه ندا در تجمعات حضور داشتید؟ هرگز تصور چنین اتفاقی را می کردید؟

جو قبل از انتخابات، جو بسیار قشنگی بود. هرگز به عمرم چنین شور و حالی ندیده بودم. با اینکه در راهپیمایی های انقلاب 57 هم همیشه من و خانواده ام حضور داشتیم اما هرگز چنین چیزی ندیده بودیم و به هیچ عنوان تصور چنین اتفاقاتی را نمی کردیم. در راهپیمایی های 57 خانواده من در شمال و ما هم در شهر ری همیشه در صف اول بودیم، اما دریغ از یک خراش کوچک. هیچ جای دنیا هم یک زن را مستقیم با تیر نمی زنند. از هلال احمر یک گروهی آمده بودند برای همدردی که من به خانه راهشان ندادم و گفتم که در هیچ جای دنیا چنین کاری نمی کنند حداقل به زانو می زنند؛ قلب و سینه را نشانه نمی گیرند.

شما شکایت کرده اید و خواهان معرفی و محاکمه قاتل ندا شده اید. این شکایت در چه مرحله ای است؟

شکایت کردم؛ می خواهم قاتل ندا را معرفی کنند تا توی چشم هایش نگاه کنم و بپرسم چرا زدی؟ چه جوری زدی؟ چه حسی داری و چی نصیبت شد؟ اما شکایتم به هیچ نتیجه ای نرسیده و هیچ جوابی نمی دهند. من هم شهروند این مملکت هستم. حق قانونی من است که بدانم چه کسی ندا را کشته و چه کسی دستور داده. فقط یک پرونده تشکیل شده که گواهی پزشکی قانونی هم درون آن است که علت فوت را اصابت گلوله ذکر کرده اند، اما هیچ رسیدگی نشده است.

گویا به شما هم گفته بودند که دیه بگیرید و رضایت بدهید درست است؟

جرات نکردند مستقیم چنین حرفی به من بزنند. من قبلا اعلام کرده بودم که نه دیه می خواهم و نه قاتل را قصاص می کنم. فقط به من بگویید کی زد و کی دستور داد. می خواهم چشم در چشمان آنها نگاه کنم و بپرسم چرا؟ یک بار آقای شهریاری، قاضی دادرسی جنایی به من گفت که برخی خانواده ها دیه گرفته اند. گفتم من دیه نمی خواهم. گفت دیه از بیت المال است و من هم گفتم که من حرام می دانم و اجازه نمی دهم یک ریال از این دیه به خانه ام بیاید. اما یک مساله را باید توضیح بدهم. سعی می کنند وانمود کنند ما دیه گرفته ایم یا سایر خانواده ها دیه گرفته اند. در حالیکه این دروغ است. غیر از یک خانواده، نه ما و نه سایر خانواده ها دیه نگرفته ایم و حاضر

به چنین کاری هم نیستیم. من تا زنده هستم شکایتم را پی گیری خواهم کرد. هرگز عقب نشینی نمی کنم و هر کجا که لازم باشد می روم. اگر در ایران به نتیجه نرسم میروم سازمان ملل باید بیایند جواب بدهند. یک روز گفتند صهیونیست ها بودند یک روز گفتند منافقان بودند یک روز رفتند جلوی سفارت انگلیس و آرش حجازی را قاتل اعلام کردند. هر روز یک حرفی می زنند و حرف های قبلی خود را نقض می کنند. اما باید بیاورند و به من نشان دهند و بگویند قاتل ندا این است، دستور دهنده این است و... یک روز باید به من بگویند قاتل ندا کی بود. قبری که برای ندا گرفتیم دو طبقه است. گاهی می گویم من باید الان آنجا در آن قبر در کنار بچه ام باشم اما من هستم و می مانم تا قاتل بچه ام را پیدا کنم. آخر مگر بچه های ما چی می خواستند؟ جز حق قانونی خود چه می خواستند. من وقتی به ندا می گفتم نرو؛ می گفت مگر خودت 57 نمی رفتی توی خیابان؟ حالا نوبت ماست برای آزادی این مملکت برویم و برای حقوق خودمان. خب آیا جواب این گلوله است؟ بگویند با لباس های بچه من چه کردند؟

لباس های ندا را به شما بازنگردانند؟

اوایل شوکه بودیم اما دو هفته بعد از این قضیه رفتم بیمارستان شریعتی، دنبال لباس های ندا. گفتند اینجا نیست. گفتم مگر چنین چیزی امکان دارد؟ حداقل کتانی خونین و شلوارش را بدهید که در نهایت گفتند لباس های ندا منهدم شده و گویا سوزانده اند... من به شدت منقلب شدم؛ یاد روز اول بیمارستان افتادم و پسر جوانی که شال خونی ندا را با خود برد. من خواهش می کنم از او، هر کسی که هست شال ندای مرا به من بدهد. این شال بوی ندا را می دهد. غیر از فیلم ها و عکس های شهادت ندا، تنها یادگاری بچه ام است. این شال را به من بدهید تا با بوی بچه ام جان تازه ای بگیرم.

می خواهم برگردم به عقب و به روز 30 خرداد. خانم رستمی آن روز چه اتفاقی افتاد؟

من روز 25 خرداد با ندا و آقای پناهی رفتم تظاهرات و در یکی از کوچه های گاندی، لباس شخصی ها با موتور، دنبال ما افتادند. با ماشین برگشتیم اما ندا خیلی به هم ریخته بود و چون 25 خرداد چند نفر را شهید کرده بودند خیلی روی ندا تاثیر گذاشته بود. 180 درجه تغییر کرده بود. جمعه شب یعنی شب قبل از شهادت، یکباره از خواب پرید و گفت خواب خیلی بدی دیدم. گفت: "خواب دیدم تا صبح در میدان جنگ هستم و دارم می جنگم". روز شنبه ساعت که نزدیک 3 شد لباس پوشید که برود خواهش کردم که نرو و گفتم که حکم تیر داده اند اما

گفت: "من با جوان های دیگر چه فرقی دارم آنها هم همه پدر و مادر دارند". گفتم که من به دلیل جراحی که قبل تر کرده ام نمی توانم بدوم تو هم نرو. اما جواب داد: "اگر برای تو اتفاقی بیفتد من نمی توانم تحمل کنم اما شاید تو تحمل مرگ مرا داشته باشی". از محمد و هدی (برادر و خواهر ندا) و دوستان ندا خواستم منصرفش کنند. اما هر چه گفتیم امروز خیلی اوضاع خطرناک است قبول نکرد و رفت در حالیکه نمی دانست چنین اتفاقی می افتد؛ هرگز تصور هم نمی کردیم. با توجه به خوابی که دیده بود نگران بودم. زنگ زدم به موبایلش و گفت که به حدی نیرو آورده اند که آدم وحشت می کند. پرسیدم چکار می کنند؟ پاسخ داد: "فکر کردی ناز و نوازش می کنند؟" دوباره زنگ زدم گفت: "گاز اشک آور زده اند و در آزمایشگاهی هستیم. سیگار روشن کرده ایم اما چشم هایمان به شدت می سوزد".

چگونه از کشته شدن ندا مطلع شدید؟

بار آخری که با او صحبت کردم از موبایل آقای پناهی زنگ زده بود. گفت که دارند به سمت ماشین می روند تا برگردند به منزل اما دقیقه یک ربع بعد آقای پناهی زنگ زد و گفت که پای ندا تیر خورده و بیا بید بیمارستان شریعتی و من هم به هدی زنگ زدم و راه افتادم. یکی از همسایه ها هم با من آمد. توی راه بیمارستان، بیرون را نگاه می کردم. انگار میدان جنگ بود. رسیدیم بیمارستان. دیدم محمد عین مجسمه شده و هدی گریه می کند. تعداد زخمی ها و شهدا زیاد بود. فقط یادم است که پسر جوانی، شال خونی ندا را در دست داشت. نفهمیدم کی رفت و شال را با خود برد. دنبال ندا بودم. آقای پناهی از بالا تا پایین لباسش، خونی بود. گفت که کتف ندا گلوله خورده. گفتم: من بچه نیستم که؛ بگوئید چه بلایی سر ندای من آمده. که آقای پناهی زد زیر گریه. من دیوانه شده بودم. داد می زدم و فحش می دادم به خدا فحش می دادم. می گفتم خدایا به تو فحش بدهم نه به مسئولین، چون تو کاری به بنده ات نداری. دویدم سمت اورژانس و آقای علیزاده، از حراست بیمارستان آمد و گفت شما مادر هستی هر چه می خواهی بگو. گفتم می خواهم ندا را ببینم. گفت در حال جراحی هستند تا گلوله را در بیاورند. فکر می کردم ندا زخمی شده. اصلا تصور کشته شدنش را نمی کردم. دیدم که شوهر هدی زنگ زد و برادران او هم آمدند. به ذهنم خطور نمی کرد که اینها برای چی می آیند اما رنگ رضا (شوهر هدی) عین مرده ها شده بود. در حیاط بیمارستان هم گاز اشک آور زده بودند و ما در سالن بودیم که دقایقی او را بردند و بعد که آمد به هدی گفت مادرت را ببر خانه و وقتی پرسیدم آرام گفت متاسفم. نفهمیدم چی شد عین دیوانه ها فقط جیغ می زدم و می

گفتم: "ندای منو کشتن" و...

پیکر ندا را یک روز پس از کشته شدنش به خاک سپردید. مشکلی با بت تحویل پیکر ندا و تشییع او پیش نیامد؟

حراست بیمارستان خیلی همکاری کرد. گویا دیده بودند که فیلم شهادت ندا روی اینترنت رفته. ساعت سه صبح از حراست بیمارستان شریعتی به شوهر هدی زنگ زدند و گفتند که جسد را به پزشکی قانونی کهریزک برده اند. بعد شنیدیم که برای تحویل پیکر ندا پول گلوله می خواهند. پدر ندا و شوهر هدی با دوستان و پسر عموی ندا رفتند و با خود پول هم بردند. ساعت یک و نیم ظهر بود که زنگ زدند و گفتند مشکلی نیست و پول نگرفته اند و جسد را داده اند. تشییع کردیم و به خاک سپردیم و رفتیم منزل هدی و در آنجا مراسم گرفتیم.

وقتی پیکر ندا را تحویل گرفتید در چه وضعیتی بود آیا او را کالبد شکافی کرده بودند؟

بالای سینه سمت راست گلوله خورده بود و به اندازه چند سانت جای بخیه بود اما قسمت پشت او سالم بود یعنی گلوله خروجی نداشت و در جراحی آن را درآورده بودند. تا جایی که ما دیدیم کالبد شکافی نشده بود.

برای برگزاری مراسم ختم و هفت و چهلم ندا مشلات زیادی ایجاد شد. ممکن است در این زمینه توضیح دهید؟

روزی که ندا را خاک کردیم چند ماشین گارد ویژه همراه با تعدادی موتور سوار در کوچه ما دور می زدند و مدام عکس و فیلم می گرفتند. در اصل ما هیچ مراسمی نگرفتیم و فقط در خانه بودیم. در اصل مستقیم به ما چیزی نگفته بودند اما مساجد را از برگزاری مراسم برای شهدا ممنوع کرده بودند و ما به دو مسجد مراجعه کردیم که گفتند وزارت اطلاعات دستور داده و نمی توانیم. مثلاً برای مراسم روز سوم به مسجد نیلوفر رفتیم که استعلام کردند و گفتند به شما مسجد نمی دهیم. بعد به مسجد امام جعفر صادق در حوالی شریعتی رفتیم که مسجد قبول کرد اما ساعت 12 دیدیم که اعلامیه ندا رفته روی اینترنت. می دانستیم که جمعیت زیادی خواهد آمد و من به خاطر حفظ جان مردم کنسل کردم. برای مراسم هفت هم در خانه بودیم و فقط سر خاک رفتیم.

مراسم چهلم ندا، یادم است که به تنهایی در پارکی نشستید و شمع روشن کردید در حالیکه میر حسین موسوی و مردم زیادی بر مزار ندا رفته بودند و شما نیز از قبل اعلام کرده بودید مراسم چهلم را بر

مزار ندا برگزار خواهید کرد. برای چهلم، از پلیس امنیت آمدند و گفتند مراسم نگیرید. من گفتم من چه به بهشت زهرا بروم و چه نروم، مردم خواهند رفت و مردم منتظر من نمی مانند. گفتند شما نروید. من هم گفتم باشد فقط به خاطر مردم نمی روم. بعد شنیدم که در بهشت زهرا درگیری شده است. نمی توانستم تحمل کنم منزل ما در تهران پارس است و من رفتم پارکی در پاسداران که نزدیک منزل هدی بود شمع روشن کردم و شروع کردم به گریه و روز بعد سرخاک ندا رفتم.

و بعد هم رفتید جایی که ندا کشته شده بود.

بله رفتم و آنجا هم شمع روشن کردم. مردم هم آمدند اما از پلیس امنیت آمدند و مانع شدند. اجازه ندادند بنشینیم و همه را متفرق کردند و از ما هم خواستند که محل را ترک کنیم. اما من هر چند وقت یکبار می روم دولا می شوم و جایی که ندا افتاد را می بوسم. شمع روشن می کنم و گل می گذارم. موقع شهادت ندا، فردی دست خود را به خون ندا زده و به دیوار زده بود. می رفتم خون دخترم را می دیدم آخرین یادگاری او را که اکنون اسپری قرمز زده اند و خون ندایم هم دیگر نیست. سال تحویل هم رفتم اما به خاطر مردم کمتر می روم چون مردم می آیند و با من می نشینند و ماموران می آیند و درگیری می شود و من دوست ندارم به خاطر ندا مشکلی برای کسی پیش بیاید و کسی زندان برود. برای همین بعضی شب ها ساعت 12 می روم و...

شب جمعه آخر سال هم از حضور مردم بر مزار ندا جلوگیری کردند درست است؟

آن روز خیلی نیرو ریخته بودند. البته همیشه اینکار را می کنند و نیروهایشان مدام آنجا هستند. نیروها فقط حضور داشتند اما روز بعد سر خاک ندا رفته و پارچه ای مشکی بر سنگ قبر او انداخته و گذاشته بودند مردم بر مزار ندا بروند و بنشینند. به مردم گفته بودند مگر ندا امامزاده است که مدام می آید و...

در این مدت چند بار نیز به سنگ قبر ندا آسیب رسانده اند و حتی گفته شده به صورت تصویرندا در سنگ قبرش شلیک کرده اند؛ تا چه اندازه این شایعات صحت دارد؟

بهشت زهرا سنگ قبرهای کوچکی دارد و ما هنوز سنگ قبر اصلی ندا را نگذاشته بودیم. سه ماه از شهادت ندا می گذشت که یکی از دوستان تماس گرفته و به خواهر من گفته بود که برخی سنگ قبرها را شکسته اند و مادر ندا فعلا بهشت زهرا نیاید. نگفت سنگ قبر ندا را شکسته اند. من رفتم سرخاک. پر از مامور بود. حالم خوب نبود. دنبال قبر

ندا می گشتم. فکر کن سنگ قبر بچه ات را گم کنی. داشتم سگته می کردم. جیغ می زدم قبر ندا کو. یهو خم شدم. بالای سر قبر ندا بودم و دیدم که سنگ قبر ندا را شکسته اند و همه را برده اند. فقط یک شماره 32 مانده بود. جیغ زدم هوار زدم گفتم ندا را کشتید سنگ قبرش را چرا می شکنید. افسر نیروی انتظامی آمد تسلیت گفت و ادامه داد که ما برای برقراری امنیت آمده ایم. گفتم اینقدر بهشت زهرا بی در و پیکر است که کسی مسولیتی نمی پذیرد؟ گفت که نمی دانیم چه کسی شکسته اما فردا یک سنگ قبر جدید می گذاریم. گذاشتند و آن را هم شکستند. آذر ماه ما سنگ قبر اصلی ندا را گذاشتیم که فقط 12 روز سالم بود. شلیک نکرده بودند اما انگار که با تیشه صورت ندا را تراشیده بودند. باز از پلیس امنیت گفتند سنگ قبر را عوض می کنیم که من مخالفت کردم و گفتم بگذارید همین بماند. عوض نمی کنم. بگذارید هر کاری می خواهند بکنند. سنگ قبر را هم ببرند. ندا در قلب مردم است. من روی سنگ قبر ندا هیچ چیزی ننوشته ام. نه شهید و نه هیچ چیز دیگر و فقط نوشته ام ندا آقا سلطان و همین خود گویای خیلی چیزها است. همین اسم خود خیلی حرفها دارد.

اولین برخورد مسئولان با قضیه شهادت ندا چگونه بود؟ یعنی با شما چه برخوردی کردند؟

روز اول دو نفر از شورای عالی امنیت ملی آمدند و تسلیت گفتند. از پلیس کلانتری یوسف آباد هم آمدند و آنها نیز تسلیت گفتند. چند روز اول خبری نبود. اما چند روز بعد آمدند و گفتند که احتمالاً انتقام عشقی است و شوهر سابق ندا دست به انتقام زده و ما گفتیم چنین چیزی امکان ندارد. آن زندگی تمام شده و اکنون دو ماه است ندا با کس دیگری آشنا شده و مدتی دوست بودند و اکنون به خواستگاری و نامزدی رسیده است. هر چند که عقد نکرده بودند و نامزد رسمی نبودند اما نامزد بودند و ندا مشکلی نداشت که کسی بخواهد انتقامی از او بگیرد. رفتند تحقیق کردند و گفتند حق با شماست.

و بعد خواستند که ندا را به عنوان شهید، تحت پوشش بنیاد شهید قرار دهند.

بله روزنامه همشهری به نقل از آقای زریبافان نوشته بود که اگر وزارت اطلاعات بگوید ندا ترور شده ما هم او را تحت پوشش بنیاد شهید قرار می دهیم. که من اعلام کردم ندای من همچون بقیه بچه ها شهید شده و ما نمی خواهیم تحت پوشش این بنیاد قرار بگیرد.

در این میان بازداشت کاسپین ماکان به چه دلیلی بود؟ گفته می شد با تعهد شما آزاد شده است؟

کاسپین اول خبر نداشت. همان روز اول من زنگ زدم و گفتم که ندا را کشتند. آمد و با ما بود تا شب هفت ندا که به من گفت به خاطر مصاحبه هایی که کردم ممکن است مرا بازداشت کنند. چند روز بعد بازداشت شد. از طریق مقامات امنیتی پیگیری کردم و گفتم این جوان، دو ماه است وارد زندگی دختر من شده و اصلا هم اهل سیاست نیست. در اصل کاری هم نکرده بود فقط چند مصاحبه درباره ندا انجام داده بود. تعهدی از من نگرفتند. یعنی امضایی از من نگرفتند. او هم با وثیقه آزاد شد؛ اما من هم گفتم که بعد از آزادی اگر کاسپین هر اقدامی انجام دهد مسئولیتش با من نیست و ربطی به ما ندارد. آن موقع فکر نمی کردم کاسپین از کشور خارج شود.

خانم رستمی پدر، خواهر و برادر ندا نیز فیلم جان باختن او را دیده اند و عکس ها، موزیک ها و کلیپ های مختلفی که ساخته شد و تصاویر دیگر را. ممکن است از آنها برایم بگویید و از فضایی که بر زندگی شما حاکم است؟

پدر ندا که مثل من است. یکباره چشم ها قرمز می شود و اشک سرازیر می شود. دیدن آن فیلم همه ما را به زانو در آورد. خیلی سخت است و کسی نمی تواند تصور کند دیدن لحظه جان باختن عزیزش به این صورت چقدر کشنده است. هدی همان اوایل فیلم را دیده بود. محمد هم همین طور اما به خاطر من خودداری می کنند و درونشان می ریزند. بروز نمی دهند. جلوی من گریه نمی کنند. دلمان که برای ندا تنگ می شود، می روند سراغ فیلم جان باختنش تا او را ببینند. محمد دلتنگ که می شود می رود سراغ پیانوی ندا. محمد تار و ویلون می زند و ندا پیش آقای پناهی، کلاس آواز می رفت. پیانویی را پسندیده بود و می خواست بخرد حتی جایش را هم در خانه تعیین کرده بود. بعد که شهید شد محمد پیانو را خرید و آورد گذاشت همان جا که ندا می خواست بگذارد و اکنون همانطور که می شنوید صدای همین پیانو است که محمد به آن پناه می برد. هدی مدام مرا دلداری می دهد و می گوید که به نکات مثبت فکر کن که ندا را همه مردم دوست دارند و الان سمبل آزادی مردم ماست و... اما من یک مادر هستم. دلم برایش تنگ شده است. دلم می خواهد صدایم کند و بگوید: "مامان". لبخند های قشنگی داشت. دلم می خواهد بخندد از در بیاید و بگوید: مامان غذا چی داریم؟ منتظر آن صدا هستم و... فقط می نشینم به خدا می گویم خدایا طولانی ترین عمر را به قاتل ندا بده اما هرگز نگذار تا روزی که زنده است، روی آرامش ببیند و روزی صدمبار از خدا درخواست مرگ کند. ندای من یک لحظه سوخت ولی مرا تا آخر عمو سوزاند... زندگی ما دگرگون شده. پدر ندا و من بروز می دهیم اما هدی و محمد نه. در حالیکه هدی به شدت

این مدت ضربه خورد. ابتدا ندا و بعد همسرش که دقیقا یک ماه بعد از شهادت ندا بیمار شد. رفتیم بیمارستان آزمایش گرفتند و گفتند که سرطان استخوان دارد و دو ماه بعد فوت کرد. اما هدی باز مونس من است و مرا دلداری می دهد و... اما همه احساس می کنیم که ندا حضور دارد و فقط حضور فیزیکی ندارد. او با ما زندگی می کند. سه شنبه روز تولدم بود. هرسال ندا مرا به رستوران می برد. امسال هدی مرا به همان رستوران برد و خیلی اذیت شدم هنوز باورم نمی شود. شب هدی، خواب ندا را دیده بود که برای من کادویی آورده بود و به من می گفت ندا همه جا حضور دارد و با ماست و....

خانم رستمی می دانم خیلی اذیت شدید. من پوزش می خواهم از اینکه مجبور شدید همه اینها را مرور کنید. در پایان اگر حرف خاصی دارید بفرمایید.

نه این چیزها، جزوی از زندگی ماست. جزوی جدا نشدنی که همیشه و در تمام لحظات با ما است. اما اینجا می خواهم از همه مردم تشکر کنم و از همه محبت ها و همدردی ها و روحیه ای که داده اند و می دهند. از همه هنرمندان تشکر می کنم. از هم وطنان خودم که ده ماه است پا به پای من در بهشت زهرا و محل شهادت ندا هستند با اینکه مامورها هستند و مدام فیلم می گیرند اما مردم می آیند و به ما روحیه می دهند. نمیدانم چکار باید بکنم در مقابل این همه محبت و چگونه تشکر کنم. از هم وطنانم در خارج از کشور و مردم دنیا تشکر می کنم که ما را تنها نگذاشتند. از کسی که تابلوی نگاه آخر ندا را کشید و این تابلو و این نگاه خیلی مرا اذیت کرد، از شهردار میلان که به یاد ندا درخت کاشت و از همه کسانی که برای ندا خواندند. دو کار را روی من تاثیر گذاشت. یکی آنکه می گوید آزادی خون می خواهد و ندا خون داد برای آزادی" و دیگری آهنگی که می گوید "ندا نترس، ندا بمان".... همه این ها به ما روحیه می دهد و باعث افتخار ما شده است و من افتخار می کنم که ندا برای آزادی رفت. افتخار می کنم که شهادت ندا، سمبل آزادی شد. این برای من خیلی ارزشمند است و وقتی می روم بهشت زهرا و قبر دختر جوانی که فاصله زیادی با قبر ندا ندارد را می بینم که نه اسمی دارد و نه کسی سر خاکش می آید خدا را شکر می کنم که ندا را جای دیگری نبردند در همان خیابان تمام کرد کهریزک نبردند و استاد بالای سرش بود. خیلی دردناک است! بخصوص الان که بهار است. ندا عاشق بهار بود. بیرون که می روم یکباره می زنم زیر گریه و مردم نگاه می کنند و... فقط می گویم خدایا به مادرها صبر بده به درد مادران زندانیان برس و به درد مادران اعدامیان و....